

اویند که زوالے وعدے در پے ندارد و این را باعتبار خلقت بشری و صور انسانی عدم وزوال از است  
و نسبت مطلق هم توان گفت باعتبار صفات الوہیت و قوام وجود و اندیثات حق اگرچه این وجود  
ظاهری فانی شدن است چرا که وجود لباسی بیش نسبت و لباس اعتبار را نشاید بلکه من و بجهة نسبت  
و من و بجهة هست بنا بر آن گوید قول

**آخر کچه کويم هست از خود خبرم چون نیست** | از بہرچه کوئم نیست با او نظرم چون هست  
از خود خبرم چون نیست یعنی از انجیخت که مارا بایسی وابستگی است یاد رزانے که از خود خبرم دارم با  
او نظرم چون هست یعنی از انجیخت که با هستی او مر اتعلق است یاد رزانے که با او نظر دارم معنی بست  
آنست که این وجود را در مرض هستی چون نشانم و هست مطلق چون توانم خواند چون از وجود خود خبرم  
نمایم و مخدود مخم و زوالے وعدے در پے دارم و نیز از بر لے چنیست گویم چون عاشق او یعنی متصف  
بصفات او گردیده ام و بمحب کلام مؤثیر فی الوجود ایا اللہ قوام وجود و اندیثات اوست بلکه من و بجهة هست  
تو ان خواند و بجهة نیست تو ان گفت یعنی باعتبار باطن که کنایت از متصف شدن بصفات عشق و قوام  
او نیثات محبوب هست تو ان خواند و باعتبار ظاهر که مراد از آن خلقت بشری و صور انسانی است نیست  
تو ان گفت چون نیتیم کار عاشق بر فنای خود است وصول بیقای او بنا بر آن گوید قول

**چون شمع وجود من شب تا بحر خود را** | م سوخت چو پروا نه تار و ز پا نیشت

معنی آنست که لئے محبوب من وجود ما که مانند شمع بحفل افزود عشا قان است در شب محبت  
و فنا تا بهنگام طلوع سحر بقا ماند پروا نه تمام شب می سوخت و از پا نیشت و در جانشانی تعاف  
و تکامل رو آنداشت و دقیقه از وقایع فنا و زنگداشت چون عاشقی که از خود گذشتہ بر منصه وحدت  
حقیقی بلوس فرمود در نظرش کفر و اسلام کیسان است که هر دو صفتی از صفات او نیند بنا بر آن گوید قول

**در غالیه شب و شد در گیسوے او پیچید** | در وسمه کی انکش شد و را بروے او پیوت

معنی آنست که اگر غالیه اسلام خوشبو شده و ماغ طالبان را معطر میاز و نیست گیسوے او  
دارد اگر وسمه کفر که زنگ نیلی برجین کافران کشیده از آنست که نیست با بر روے او دار بینی همرو  
نیست بوسے دارند و مظہر جمال و جلال گردیده چون مشاهده الابر بین التحبی و آنست تمار است  
و درین هر در حال بر جان عاشق خرامیست گوید قول

**شمع دل رشتا قان شب چوا و بخاست** | افغان ز لظر بازان برخاست چوا و شبست

معنی آنست که چون او در اجمن شستا قان برخاست اے ظهور کر دو درآمد شمع دل عاشقان فروخوابید اے به نیتی درآمد چون شبست یعنی بعیت درآمد از هبیت محرومی ازان حلاوت دیده شور و شب از عاشقان برخاست آرسے در هردو حال بر جان عاشق خرابیت که سوزمگت نه بنیم میرم چون خ نمایی په چون ظهور محوب زندگی عاشق است بنا بران گوید قوله

**باز آمی که باز آید عمرے شده حافظرا** | هر چند که ناید باز تیرے که برفت از دست  
معنی آنست که اے محوب من باز آید خود را از خلوت خانه خفا بر منصه ظهور در آر که سبب ظهور تو حافظ را عمر از دست رفته باز بدست می آید یعنی از سر نوزندگی می یابد هر چند که عمر رفته مر اینzelه تیراز کمان جسته وقت از دست رفته را قابلیت خود نیست غزل

**دل سراپرده محبت اوست** | دیده آئینه دار طلعت اوست

معنی آنست که از دل من محبت غیرت را گنجائیش نیست که سراپرده محبت اوست در چشم من خیال غیره را نمایش نه که آئینه دار طلعت اوست یعنی دل و دیده هردو را وقت راه دوست بتو بکروه ام که بجز عشق و محبت او را در دل راه نیست و خیال اور او چشم باره و چون عاشق را با سو ام محبوب اتفاقاتے و تو نجهه نمی باشد بنا بران گوید قوله

**من که سر بر نیا درم بد و گون** | گردنم زیر بار بمنت اوست

معنی آنست که من بہا سوی محبوب اتفاقاتے ندارم و گنونین تو نجهه نه که آرم این از انت که گردن من زیر بار بمنت که ما را از کتم عدم بوجود آورد و باران نهاده لاحصل برگشت زار وجودم ریخت و بعشق خود آشنا ساخت باید و انت که جملگی انسان سه نوع نماد اول عوام که کار خیثت شرعی کرده و بخطوظ نفس اینس و ولذت جسمانیه پر وجه مرض و مشروع گشت و گفت که مسلمان نه همین است و درم زاره که از خطوط مخصوصه ولذات اینجیانی گذاشت و از بیه حصول ولذات آنچه لذت نشسته افت و گفت که حاصل اینست و عاشق ازین هردو گذشت و به بال همت پریده بنا بران گوید قوله

**تو در طوبیه دما و قامسته یار** | فکر هرس بقدر سهیت اوست

منے آنست کے لئے زاہد تو و طوبے کے طلب بہشت و امید حصول درجات و ماد طلب بخشون کے  
نکل رہ کس نقدر استعد او است که تو صواب دید خود بہشت دیده و امیشون خود چون جایشون  
بس بلند است کہ تھکس را در انجا بازیست کہ کلایلہ کا کہ "اَحَدٌ مِّنَ الْعَالَمِينَ" بنا بران گوید قوله

**من کہ باشم در ان حرم م کہ صبا پر وہ دار حرم حرمت او است**

معنی آنست کہ من کیتم کہ بکنة معرفت تو رسکم جایکہ صبا کہ کنایت ازان حضرت است پر وہ دار حرم  
حرمت او است یعنی بیردن درماندہ و بکنة معرفت تو نرسیده کہ اینک میت دِ اَنَّمُ مَيْتُونَ  
یعنی لئے محمد تو مردہ بکنة معرفت مانیہ رسی و خلق مردہ اند بکنة معرفت تو نرسید چون تفسیر و تبدیل فنا  
لازمہ عاشق است گوید قوله

**من و دل گرفدا شدیم چہ باک غرض اندر میان سلامت او است**

یعنی اگر من و دل ما در راه غشق او فانی نیست یہم باکے نیست کہ کار عاشق ہمین است اما مقصد  
آنست کہ عوارضے و آفته و امنگیر وقت تو نگر و دچنانچہ جائے و مگر خود گفتہ ۵ تو می باشد کہ با  
درز سہلست و زیان مانی جانی و مالی چون خیال میشون ہر دم و هر لحظہ در پیش حشم عاشق میا شد اما  
کاہ گاہ ہے آن خیال مرتفع پیش و آن موجب گرستگی عاشق نیگر و دنیا بران گوید قوله

**بے خیال میا و منظر حیشیم زانکہ این گوشہ خاص خلوت او است**

یعنی ارادہ من سمجھی متعلق ہمین است کہ خیال اور ازماجدانی میاد و مدام ہمدرین جانگیر با و از انکہ  
این گوشہ منظر خاص خلوت او است کہ غیرے را در و گنجائیش نہ چون درین دار و نیا ہر عاشق  
کہ علم سر فرازی می افزاد ہمہ از اثر تفضل او است گوید قوله

**ہر گلے نو کہ شد چپن آ راءے اثر زنگ و بوے صحبت او است**

ہر گل نو کہ کنایت از عاشق است آ رائیدہ چپن دنیا گردید و عشق بازی معروف شدیم سچ میدانی  
از چیت اینہمہ از اثر زنگ و بوے فیض مقدس و لطف اقدس محبوب است و تختیم کہ در چپن  
دنیا ہر گلے کہ روے مینما یہ اینہمہ ظہور جمال او است و چون بہر دوری نام آوری ظہور آید کہ  
۵ حقیقت را بہر دو گن ظہور یست پوز اسے بر جہان افتادہ نور یست گوید قوله

**دور مجنون گذشت و نوبت ناست ہر کسے چنچ روز نوبت او است**

معنى آنست که تا قبام قیامت اینجا ن از وجود عاشقان خالی نخواهد بود و قبل ازین مجنون در عالم عشق طلم سرافرازی می افزایش داد و نوبت به افتاده ماکوس نام آوری بسیار عاشق بیز فرم و چون ماخوا هم رفت و بگرے نخواهد آمد  $\textcircled{۵}$  نخواهد این چن از سر ولاد خالی مانده بیکه همیرود و دیگر سے همی آید  $\textcircled{۶}$  که پنجه روز نوبت اوست و چون هرچه پر عاشقان بسیار داشت و طرب بهم از ود است بنابران گوید قوله

**ملکت عاشقه و گنج طرب** هرچه دارم زمین همت اوست

معنى آنست که اینچه سلطنت کشور عشق حاصل نخواهد ام و گنج طرب که کنایه از آزادی کوئین است بدرست آورده ام از برگت همت و توجه اوست و گرن من کیشم و از دست ماچه خیر و چون عجز و تعلل و تواضع و انحراف لازمه عاشق است گوید قوله

**گر من آلووه د امنم چه عجب** همه عالم گواه عصمت اوست

اشکال این بیت آنست که ثابت شدن عصمت بگواهی همه عالم چگونه موجب عدم زیان آلووه و امنان باشد حل این اشکال آنکه چون عصمت او ثابت شود او پنهان فرشته باشد که مشهود است پس مضمون این بیت متعدد مضمون این بیت است  $\textcircled{۷}$  و انم که بگذرد زرس در جرم من کاف گرچه پری و شست و نیکن فرشته خوست پرین تقدیر لفظ عصمت معنی مخصوصه و اگر لفظ نذکور بعنه عاصه باشد که عاصی او مرد از هرزیان نخواهد باندید و میتواند بود که مرد آن باشد که مقصود عاشق بیشه آن باشد که هر نیکی که هست بمحض رسید و هر بدی که هست بمن رسید پس میگوید که چون عصمت او که مقصود اصل است ثابت شد آلووه دانی من که مقصود من است زیان ندار و چون سینه عاشق از بارفات جلال محظوظ ساخته شد بجده که از خودی خود هم گذشتند و نه از شخص خود خبر نداشت باطن خود اثر هر حالی که باشد اینکه دلدار است گوید قوله

**فقیر ظاهر مین تو حافظ را** سینه گنجینه محبت اوست

معنى آنست که اے طالب صادق پرین پیرگی و بے سر و سامانی ظاهر من نگاه مکن اگر چنان خود و از دو عالم مغلوم فنا پیغ نمی کنم از گنجینه محبت دخز پس اسرا تهدید است نیم غزل

**دارم امید عاطفه از جناب دوست | اگر دم جنایت و امید بم عفو است**

عاطفه هر بانی جنایت گناه معنی آنست که دام حشم داشت هر بانی از جناب دوست دارم که بند ه عاصی ام که تو مارا برای معرفت عبادت آفرینید که دما خلقت الجن دالا من لا الی عبدن اے بیعرفون نه برای عبادت آخیز بتم اَنَّمَا أَخْلَقْنَاكُمْ عَبْدًا وَمَا ازْرَاهُنْ خَلْقُنَا وَكُور دلی گرفتار نفس اماره گشته ام و به لب و لعوب میگزاریم و با وجود این امید بم عفو است که خود فرموده که ان الله یغفر المذنب جمیعا و چون نو میدی ازان جناب دمال است که نه نامید از جهنمش شیطان بوده بنابران گوید قوله

**دانم که بگذر و ز سر جرم من که او | اگر چه پرلو شست ولیکن فرشته خوت**

پری و حسن معروف اما هر کار و نماید موجب خرابی او شود پس گنایت از صفات از صفات قهره فرشته خوت گنایت از صفات غفاریه و گذشت نه موجب عفو کردن و بخشیدن است معنی آنست که مارا یعنی است که ابسته از سر جرم من در گذر و جرم های ما را عفو فرماید که آن محظوظ من اگر چه موصوف بصفت اهاریست اما بیشتر کار او بصفت غفاریست که سبقت سرختن علی عصی و چون عاشق را باید که در خدمت معشوق بنویع هستگال نماید که غیر ریا بران اطلع نباشد چون طریقہ ملامتیه بنابران گوید قوله

**سر را چو گوئے بر سر کوئے تو باختم | واقف نشد کے که چه گویت و اینچه گوست**

گوئے بکاف فارسی ه شهر و بکاف عزلی بمعنی کوچه باختمن فدا کرون و شمار کردن واقف خبر داد معنی آنست که اے محظوظ من طاعت و خدمت ترا بچارے رسانیدم که سر را فدا کے گوئے تو گردم بینی سر گرد رفع نهشتم و با اینهم کے مطلع نشد که اینچه کوچه است و این که ام گویت و یا آنکه سر را گوئے وارد قفت میدان عشق ساخته ام و کسے را بران واقف نه ساخته و چون کار عاشق موقوف بجز بآهی است و آن معلوم ببله نیست بنابران گوید قوله

**بے لفتو گوئے زلف تو دل را همیکند | باز لف سرکش تو کار و لف گفتگوست**

معنی آنست که بی لفنت و شنید زلف تو که گنایه از جذب عشق است دل را همیکند باز لف سرکش تو را همان بذریه عشق است که طاقت لفت و شنید دار و هر کرا در یا بد نجاح صافش در آر و که لا مانع نه اهقطیبت شاید عال است چون کار عاشق مدام گردد و زاریست بجهت استغایه عشق بنابران گوید قوله

**چندان گریستیم که هرگز که برگشت** در اشک ماچو وید روان گفت اینچه بحث

معنی آنست که اسے محبوب سبب استغاثای توکه در حق مار و اسیداری و پیش فرع باحوال انتظاری کنی گرید و اشکباری من بجا اے رسید که هرگز را نظر بر ما اقتاد و گرید ما را مشاهده نمود فی الحال گفت اینچه جویست یعنی گرایی من بنزره رسیده که از اشک ماچو روان شده و چون یکننه معرفت محبوب و مخفی او بیکس نتواند رسید بنا بران گوید قوله

**هیچستان دهان که نه بینم از و نشان** مولیت آن میان ندانم که اینچه موت

دهان کنایه از اسم مشتمل و چون سمله کلام و تحقیق و گفایت او اوق و اصعب است از صفات دیگر پهذا در دوست نزاع بسیار است مخفی نماند که صفات حق مقابله در میان اسم جلال و جمال یک هست جامع بینها مستول از آنها که میان عبارت از آنست و چون مکشف کسے بغیر از اقطاب نمیشود بنا بران بوسے نسبت داد و شیخ عبد الواحدی که دهان محبوب را که نقطه پیش و جو هر فروگفت اند و میان محبوب را پار یک تراز ممکن ده طول ب عرض داشته ه نشان ممکن میانست که دل دران بشم ه زن هیک که خود و میان بینم ه ای آنکه جزو لا تخبری دهان نست ه طول که پیش عرض ندار و میان نست ه نشان از دهان نقطه احادیث که بواسطه نشانی و غیب ہو یعنی پیش موسوم کرده و اشارت از میان بتریه وحدت و طویل عبارت از جامعیت اوست احادیث و احادیث اما در رساله حق العین نبرشته که چون وحدت متعین فقط نمود و از سرعت انقضای تجد و تعین ای متباینه ماتنده خط صورت بست ازینجا میرسد که دهان اشاره بران تعین نقطه وحدت کنیم و میان اشاره بران خط است که میان احادیث و احادیث است که بواسطه ب نشانی و غیب پیش موسوم است که بالا ذکور شد و این بیت واضح میشود که دری بخشنده نقطه ه موسوم را دو نیم ه پیش بطل کلام یکم دهان نست ه یعنی وحدت که جامع احادیث و احادیث است ه باعیناً جامعیت ب وحدت موسوم و در تحقیقت نقطه موسوم است باعیناً خنده که عبارت از تخلی که ظهور اوست دو نیم گشت یعنی احادیث و احادیث را عباردار میاز پیدا شد و از میان دو نیم گشت ه آن دهان پنجه بیکس پیدا نبود و خنده کردی و شور سے و رجهان اند اختی ه معنی آنست که ازان دهان که کنایه از نقطه وحدت است چندان که می بینم نشان نمی یابم و آن میان که کنایه از ازان خط که میان احادیث و احادیث است در عدم اور اک نویس است اما نمیدانم که آن چه موت که پیش فرع باور اک نمی آید

وچون عشق را در دل خاشق تغیر و تبدل و تحول و استقال نیباشد بنا بران گوید قوله

غمزیت تاز زلف تو بوسے شمیده ایم زان بوسے در مشام دل ما هنوز بود

معنی آنست که ای محب من غمzیت که از زلف عنبر بینو که کنایت از جذب عشق است بجایها رسیده اما در مشام دل ما زان بوسے سخنان بواسطت ویسیح تغیر و تبدل و افزایش و کاهش راه نیافتند وچون خیال عشق از عاشق رفتی نیست بنا بران گوید قوله

دارم عجب که نقش خیال توچون نرفت از دیده ام که و بندش کارش فضیلت

معنی آنست که ای محب من ازین دیده گرایان من که و مبدم کارایشان بگرید وزاریت بجهه دارم که با اینهمه گرید و هشکباری نقش خیال توچون ضمحلان نه پنیرفت چون پریشانی عاشق حوب جمیعت اوست بنا بران گوید قوله

حافظ بدرست حال پریشانیت ولے بر بوسے زلف دوست پریشانیت بخواست

معنی آنست که ای حافظ که این حال پریشانی دسرگردانی تو اگر چه بدرست که ترا چنین خوار و محترم ندیده و میکن بسب عشق عشق این پریشانی تو نیک است که مای جمیعت است و باعث دصل غزل

درین زمانه قیمتی که خالی از خلل است صراحی می ناب مخفیه غزال است

صراحی می ناب دل ما همال از عشق دیاعشن از ذکر سبب اراده مسبب و نیز قرآن مجید مخفیه غزل کتب مخبر حوال سلف یعنی درین زمانه پرساد یاری که در غل و غش بود و از صحبت او خلل نباشد پس آن دل ملواز عشق دیاعشن و یاقرآن مجید است که من اراده مسیحیان فالقرآن تکفینی که از صحبت اینها ذوق توان نمود و مخفیه غزل که کنایه از کتبها که مخبر حوال سلف است یعنی درین زمانه بهتر ازین کارنیت که بحصول عشق ساعی باشد و از مسوی محب آزاد باشد بنا بران گوید قوله

جریده روکه گذر گاه عافیت تنگست پایله گیر که عمر عزیز بے بدال است

معنی آنست که ای عاشق میباشد ترا که اختیار تجربه و تغزیه گئی و ماسوی و لستگی نداری گزراه عشق بس تنگست و ماسوی محب را در گنجایش نه دبه هلاق و حواتق در آن راه رفتند بس دشوار پس جذب عشق زودتر ک بدرست آر که عمر عزیز عرضه ندار و که عاشق دران قضاها ماقات کند وچون بے عمل موجب ستد راه است بنا بران گوید قوله

نامن زندهی دنیا ملکه و بس  
ملاحت علماء همراه علم بجهان است

معنی آنست که بسبب بے عملی تنہائے من بے معرفت مانده ام بلکه مالک علماء یعنی محرومی ایشان بسبب علم بعمل است که این چنین علم نفعی نے سخن شد کما قال عَمَّا أَعْوَذُ بِاللَّهِ مِنْ قَلْمَدْلَاقْلَعَلِيٰ وَيَقِيلَ  
که بے عملی کنایت از کثرت علم است چه تمامی علم عمل کردن و شوار معنی آنست که تنہائے من از کثرت  
علم بے معرفت مانده ام بلکه این علماء و فضلا که از معرفت محروم مانده اند بسبب کثرت علم است که  
**الْعَلَمُ بِجَاهِ الْكَبِيرِ** سوال چون علم موجب معرفت حق است **۵** که بے علم توان خدار اشناخت ه  
پس حجاب راه چون توان گفت جواب آنست که علم اگرچه موجب ہدایت باشد اما چون مشغیر خود و خود  
بینی و تکبر است لاجرم خبر قل و قالے بیش نیست لاجرم حجاب اکبر باشد **۶** درفع موجب کوش نه در جمع کتب +  
متضاد ر علم نیست جزو فرع موجب به در جمع کتب حجاب افزون گرد و **۷** وانسته مبغثت فی سیل من حب  
در علم چو قل و قال آنند بسے ہے حیرت زده شیئن وله خذاللب + بینی ابعیس که معلم علکوت بود و در  
علم لا نظیر آخر الامر غدر علمش و بجای رسانید که طوق لعنت بگردنش کشید و نیز چون موسی کبوه طور فت  
حق تعالی پرسید که یا موسی بین عصا چه سلکنی موسے عزم چون بصفت علم موصوف بود یک سوال  
حق تعالی را چهار جواب داوکه هی عصای آتوکوم علیهای و اهشت پھا علی عنی و لی فیها مادری  
آخر نسخه الماجرم سخطاب لمن ترا می خاطب گردید و در آنکه کثرت علم باعث جمع کتب مشود را آن باعث مشغله  
و استغراق است و باز بودن از حق پس بوجب ما شغل اکف عن اللہ فهمو صہیل و امام محمد باقر و  
تفسیر کریمہ قن نیکفر بالظا عنویت بیفر ماید کل ما شغل اکف عن مطالعۃ الحق فهمو طاعون کف حجاب  
اکبر باشد یا ن سیوکم کثرت علم نظر بر جلم و خودی تسلکن دار و دلائل و براین در پیش می آرد و در کوئی معرفت  
دلائل و براین را راه نیست **۸** خش علل در هش افگنده کم + علت و حلول در ویرود و گم + پس  
حجاب اکبر باشد یا نه بین جهت ناظم جایه و یخیگفتہ **۹** تا علم و فضل بینی بے معرفت نشینی یک  
نکته است بگویند خود را مبین که رسنی + و بعضی گفتہ اند که علم دونوع است ظاهری و باطنی و آن حجاب  
اکبر علم ظاهری و بعضی گفتہ اند که علم که موجب ہدایت است علم فقه و ملک و علم تصوف و علم که حجاب اکبر باشد  
چون صرف و نحو و منطق و اصول که موجب قل و قال است و بعضی گفتہ اند که علم هم حجاب است و  
نمادی یعنی اصحاب قل و قال را حباب نیست و ارباب معنی را نادی مولوی جامی گویند مکرر نہیں مکرر ملک است

ظرفہ کان ہم رہن و ہم رہبر است ہ بمحضت خاک در دست رسول ہ دوستان و شناز اور خواست  
گھل بنیائی شد اند چشم دست ہ خاک اعمای بچشم اعور است ہ رفاین اسرار و سرین نکات  
داند آن مردے کے عخلش در سراست ہ چون عاشق را باید که بعشق مستغرق گردد و ہیچ نوع بجهان  
و کار او متفق نہ کوئی نہ باران گوید قوله

**بچشم عقل بین و رجہان پر آشوب** | جہان و کار رجہان بی ثبات و محل است

معنی آنست کہ نے عاشق صادق بعشق مصشوّق مستغرق باش و از رو عقل دریخہان پر شور و  
فساد نکاه کن کہ اب جہان و کار آن رجہان ہے بقاوبے محل است پس لوب تگی رانی شاید و چون ور  
مالہ رہنیتے و نمازے کہ هست خالی نیست از خلل الائب عشق بنا بران گوید قوله

**خلل پر بود ہر بنا کہ می بینی** | مگر بنا می محبت کہ خالی از خلل است

معنی آنست کہ اسے عاشق صادق رہنیتے و نمازے کہ از زید و درع و تقوے کہ نے بینی خلل را  
ورو گنجائیتے است الا کہ نسبت عشق کہ ہیچ نوع خلل را در راہ نیست و چون عشق از موہب عظیم  
است و نصیبہ از لی است گوید قوله

**ز قسم از لی چھرہ سیہ بختان** | بخشت دشوار نگر و سفید این مشکل است

معنی آنست کہ چھرہ بہ بختان کہ محروم این عشق اند چون بقسمت از لی از عشق بے بہرمانہ اند پس  
الحال بخشت و شوے جد و جید سفید نگر و دیعنی حصول عشق نتوانند نمود چرا که عشق از لی رہبی است  
نه عارضی است دکے چون ابو طالب کہ ہر چند رسول ع خواست کہ ایمان آرداما چون سیہ محبت  
از لی بو و میرشد و چون ای محیات دور زده محل اعتماد نیست بنا بران گوید قوله

**ولم امید فراوان بوصل و سیو شلت** | ولے اجل براعمر رہن را ملست

معنی آنست کہ اسے محظوظ من بوصل و بشابدہ روے تو امید بسیار و شتم کہ البته روے جانان  
دریخا خواہم دید اما این اجل براعمر رہن امید اشدہ چرا کہ چون لظر باین حیات دور زده سیکنم  
ہیچ نوع مرا داری نہیں پس امید اما منقطع میگردد کہ آہ بہ بختان محروم ماندم در کے جانان وین  
نیافر چون ما شق را باید کہ بعشق مصشوّق مستغرق گردد و از کفر و دین خبر فدار و بنا بران گوید قوله

**بچیر طرہ مہ چھرہ و فتحت خوان** | کہ سعد و حسن ز تماشیزہ ہر و وزحل است

معنی آنست که اے طالب طرہ سرچہرہ که کنایہ از عشق ملعوق است بدست ما آر و قصہ مخوان یعنی اندوخت خود و خوف در جا را بخود راه که سعد و نسیم یعنی خوف در جا که این هردو نتیجه کفسه و اسلام است و عاشق را با پنهان چه کار سه عاشق یارم مرابا کفسه و با ایمان چکار به چون عشق از عاشق رفتنی نیست گوید قوله

**بیسج دور نخواهید یافت هشیارش** | چنین که حافظ مامست با وہ از است

خطاب به منکران است و حافظ کنایت از دل یعنی اے منکران حافظ ما اے دل با که چنین ماست با وہ از ل که کنایت از عشق حقیقی است پس اور بیسج دور از عشق هشیار ای هر من نخواهید یافت غزل

**دیدمی که یار جزر حجر و ستم نداشت** | بشکست عهد و زغم ما بیسج غم نداشت

جور و ستم ناز و تغافل دست تغایر ملعوق که بنزره بجراحت بر عاشق معنی آنست که اے دل من بی که آن محیوب در اے خیال جور و ستم نداشت آخر الامر بچنان ناز و استغفار اکار فرمود و عهد و فارا که با ماربته بود که از توجdeal نخواهیم کرد و آن عهد را بشکست و بدان وفا شود و بیسج اندیشه از سرگردانی و پریقی ما تنمو و چون از عاشق بجز از دفا دوغا گوئی نظیر نماید اگرچه از ملعوق جعایی بینید بنا بر ان گوید قوله

**یار بگیرش ارچه دل چون کبوترم** | افگند و کشت و عزت صید حرم نداشت

معنی آنست که اے پر در و گار من مر آن محیوب مر بیسج مواخذه کناد اگرچه آن محیوب نابرای جر و ستم نمود و از ماجد ای گزید و این دل نسکین مارا چون کبوتر بفگیند و کشت و بیسج عزت صید حرم نداشت یعنی اندیشه این نکرد که این صید حرم عشق است و کشنن صید حرم را لازم نیست قوله

**بر ما ستم ز بخت من آمد و گرن یار** | حاشا که رسکم حجر و نشان ستم نداشت

معنی آنست که آنهمگی جور و ستم نذکر و ناکه بر امن و دادست بگشتگی بخت با و دیغه بخت من تقاضا وقت همین پیش آ در و گرن حاشا جور و ستم را نز و محیوب من گنجایش نیست و چون احتمال جور و جنا لازمه عاشق صادق است بنا بر ان گوید قوله

**با اینهمه هرآنکه نخوارمی کشید زو** | هر جا که رفت و چیپش محترم نداشت

اینهمه اشارت بد عوی عاشقی خوارمی جور و جنا ز واشاره بمحیوب یعنی با اینهمه دعوی عشق نمودن و احتمال جور و جنا نمودن و ازو اعراض کردن آخر الامر ثمره ایش همین است هر جا که رفت و هر که رو آ در و

بیچپس غریق نداشت و بجز نداشت حصوله نشد که ذمّن تجھین اللہ فھماں اللہ منْ تکرُّم چون از عاشق غیر  
از طلب عشق بخی پویند بنا بران گوید قوله

**ساقی بیاره باوه و با مدعا بگو** **انکاره امکن که چنین جام جنم نداشت**

معنی مرشد باوه عشق مدعا حاصل معنی آنست که لے مرشد من باوه عشق و محبت الہی بیار و ببا  
حواله کن و اگر حاصله از راه حسد سخنے درباره ما گوید اعتبار مکن بلکه از طرف مایان آبان مدعا گوک  
النکاره مایان مکن و با ماجسمد پیش میکاره چنین جام که کنایه از فعل مصفا است جنم نداشت چه بشید از  
جام خود روز چهار طرف عالم معلوم نمود و در پایله دل عاشق روز عالم عک و ملکوت مشاهده نمود و پس  
که که اینچین جام بدست آور و باوه عشق و محبت و معرفت حواله او نمودان او لے و اشباست چون  
کار عاشق تجربه و تغزیه از دنیا و دین و عدم التفات باینه ها بنا بران گوید قوله

**خوش وقت آنگل است که دنیا و آخرت** **از وقت وادی سیح غم زیست و پس زده است**

معنی آنست که خوش وقت آن عاشقی که بعشق مشرق بنوی سعترق گردید که دین و دنیا هر دو را نه  
دست وادی سیح ملتفت باینه انگردید و سیح غم اینه از نداشت که ملتفت بودن باینه اعقوله را رساله است  
چون از حصول عشق مراد حصول معرفت بنا بران گوید قوله

**هر ره بحرم در شش نبرد** **مسکین برد پر وادی در ره در حرم نداشت**

معنی آنست هر ساله که که ره بعرفت او نبرد مانند مسکین که دادی راه کعبه را قطع نمود و لمکعبه رسیده  
بیحاصل ولا نفع و چون عاشق را بهر از عشق کلے نیست و دل نانها دن بقول منکران گوید قوله

**حافظ ببر تو گوئے سعادت که مدعا** **بیچپش خبر نمود و نهیز پیر هم نداشت**

معنی آنست که لے حافظ تو در عشق ثابت قدم باش و گوئے سعادت از میان بردار و بانکاره دعیان  
از ره باز نایست و بچوایشان میباش که مدعا که زاده ظاهر پست همروش از عشق جهت آنست که مراد  
سیح از و خبر نمود و عشقه هم نداشت و گرمه محروم ناندی و یا آنکه حافظ تو اطاعت امر محظوظ را کمابیشی بجا  
آرد و مخالفت میار و غدر مکن بساد اکه رانده گردی که مدعا که کنایت از شیطان است ترک امر محظوظ  
گرد و دعوی خود بینی نمود و زبان تکبر بر کشا و که انا خیر قشنه پس سعیضیں نلات اقتاد مراد را سیح خبر نمود  
که ترک امر محظوظ کمال عصیان است و عشقه هم نداشت و گرمه اینچین بوقوع نیامدی و مرد و نشدی دامنه عالم غزل

**دل و نیم شد و دل بر ملامت بخاست** | لغت بامنشین کز تو سلامت بخاست

معنی آنست که ای محترم ہمدرم راے ہمدرم محرم دھرم دھرمومی موسیکی می این بچارہ رانگاہ کنید که در عشق آنخوب ہر چوکہ داشتم چہ برباد دادم تاحدے که دل و دین از دست رفت و با اینهمه استحقا محظوظ اگر می که ملامت این بچارہ بخاست و لغت بامنشین اے از برمادر شروع دعوی عشق مانها که از تو سلامت بخاست اے شایان مانست و یا آنکه امی ملامت میداری و عاشق مراد خودستی و پر که طالب مراد خود بور عاشق نیست و شایان دصل نه و چون راه عشق سراسر بخیز وندامت است گوید قوله

**که شنیدی که درین بزم چه خوش بخت** | که نه در آخر صحبت بندامت بخاست

معنی آنست که ای بچارہ مسکین این راه بخیز و انحراف است تکبر و خود بینی را راه نه کدام کس را شنیدی که درین بزم چه خوش که حلقة عاشقانست بخت که نه آخر کا بجهز وندامت بخاست که و مَا عَزَّ فَنَالَ حَقَّ مَعْرِيْكَلَّا وَ چُونَ اطہار تکبر و خود بینی موجب خسرانست بنا بران گوید قوله

**شمع گر زان رخ خندان بربان لافی زد** | پیش عشاوق تو شبہا بغراست بخاست

باشد ای داشت که عاشقان دو نوع اندیکے طال للسان دو مکمل للسان و کل للسان از طال للسان بترتیبه بر تراست یعنی از شمع عاشق طال للسان مراد است رخ خندان روئی محظوظ عشاوق عاشقان کل للسان معنی آنست که هر عاشق که بسبب درود شدن تجلی که کنایه از رخ خندان است لاف زد یعنی دعوی که معرفت نمود و اطہار تکبر و خود بینی نموده دم انا اسخن زد آخر الامر ثمره اش بخیزین چه دست داد که پیش عاشقان کامل کر کل للسان است شبہا بغراست بخاست و سرخود برباد داد و چون درین هرچه بست ہر طور جمال اوست و طالب و خواهان اویند بنا بران گوید قوله

**در چپن باد بھاری ز گنار گل و سرو** | بہوا داری آن عارض قامت بخاست

معنی آنست که تنہائی من عاشق و تاخوان او ہستم و اطہار حسن و جمال او مسکن بلکہ در چپن ہنگام ہیں با و بھاری کہ برسود گل و زیدہ گل راتا زہ و خندان و سرو اسبر و بیان گردانیسته بہوا داری آن عارض و قامت مستعد گردیده یعنی اطہار حسن و جمال او مسکن و بیان کمال و صلاح او می نماید و چون عشاوق لعتا عشاوقان نہ ہیں انسان اند بلکہ ملا گکه نیز بنا بران گوید قوله

**مرست بگذشتی و از خلیقیان مکوت** | بتماشاے تو اسوب قیامت بخاست

معنی آنست که در باورِ عشق و محبت و معرفت چنانست بگذشتی که انسان چه بلکه از گروه ملائکه بہماشانے تو آشوب قیامت پر خاست یعنی همگی گروه ملائکه مشتاق لقاء ترشیده در برای دیدن تو هجوم نموده و حیتمل این بیت معنی بمراجعت است آنگاه این راصنعت المفات گویند که مشکلکم از کلامے و یا از قصه بدح کسے رجوع نماید تا پرداخت که عاشق را وحال است گاه صحوگاه محدود مردم انا احتج میزند در صحوه بعذر آن میگرایند و تیر عاشق تا که معرفت ذات را سیده و بمنابعات تجلیات گرفتار است بوجب معلومی و مر انا احتج میزند و چون ازین گذشتہ مقام معرفت رسید بخزدالیحاج میگراید تا بران گوید قوله

پیش بالا سے تو پا بنس گفت از خجلت سرو سرکش کہ نباز قد و فامت خاست

سر و سرگش عاشق طال لسان معنی آنست که عاشق طال لسان که بناز قد و قامت بزخاست و تدم  
در صحنه افتخار نهاد و در مقام لدیں فی جبئی سوی اللہ خرمیدان گرفت پیش بالای تو صنی در وقت مشاهده  
ذات یا حصول معرفت تو از معاونیه کمال عطیت تو خجلت پا برداشت نتوانست یعنی بمحضه و نضر عکس شد  
چون بازیزید که در حلق محبو و بانگ سجالی نمیزد و چون مقام صحو معرفت ذات رسید بربان عنبر گفتن  
گرفت کنْتُ الْيَوْمَ مَمْكُارًا مَجْوُسِيًّا أَقْطَعَ زُنَادِيْ وَأَقْوَلَ أَشْهَدَ أَنْ كَلَّا اللَّهُ إِلَّا اللَّهُ چون عاشقان را  
خود نهائی و خود فروشی سر را داشت بنا بر ان گوید قوله

حافظ این خرقه بیند از مگر جان ببری کاش از خرقه سالوس کرامت خلست

معنی آنست که ای حافظاً این خرقه خود بینی دخو و فردشی دور گن شاید که ازین در طه اهلک که محرومی است  
جان بسلامت بری چرا که آتش از خرقه سالوس دکرامت برخاست یعنی قریب است که این خرقه سالوس  
وکرامت تراور آتش هجران بسوزد قوله غزل

**روضه خلیلیان هست در رویشان است** **مایه محتملی خدمت در رویشان است**

معنی آنست که روضه خلد برین که کنایت از وحدت و معرفت است حصول آن بهوجه درویشان است که عاشقان کامل ندوای سعادت دارین و مقبولی نظر حق خدمت درویشان است قولم

لنج عزلت که طلسهای عجائب دارو فتح آن در نظر حیث در ویشان هست

گنج مُعزَّت کنایت از مشاهدات که حصولش در عزلت است ای ر مشاهده ذات حقیقی که مشتمل پر عجائب و خرامبست و کشادن آن گنج بے لظیر رحمت در دیشان معلوم قوله

**قصر فروض که رضوانش بدر بانی رفت** | منظرے از همین نزهت درویشان است

یعنی قصر فروض که رضوان خازن اوست از نزهتگاه درویشان که مشتمل بر شاهدات تجلیات است  
نظرگاه است و چون ملک و مال دنیا را اعتبار سے نیست که فانی است الامک و مالی که درویشان  
را است بنابران گوید قول

**از کران تا بکران شکر ظلم است و لے** | از اذل تا با بد فرصت درویشان است

یعنی سلطنت عالم از شرق تا غرب سراسر ظلم و موجب و بال اما اذل تا با بد سلطنت درویشانست قول  
ایمیل آنچه با دب باش که سلطانی ملک | آنچه از بندگی خدمت درویشان است

آنچجاینے در خدمت درویشان قول

**دولتے را که بنا شد عزم از آسید بمال** | بے تکلف بشنو دولت درویشان است

دولتے که پاینده و باقی است وزوالی و قنایت ندارد دولت درویشان است بے تکلف یعنی  
درین سخن تکلف نیست قول

**بند و آصف عهدم که درین سلطنتش** | صورت خواهی و سیرت درویشان است

آصف بحمد کنایت از مرشد که درین سلطنتش درین سلطنت باطنی که مرا اور احصوں است مرآن مرشد  
را ظاہرا و موصوف بصفت خواهی و سیرت درویشان است قول

**اکنچه ز رسید و از پرتو آن قلب بیاہ** | کیمیا میست که در صحبت درویشان است

پنیرے را که از عکس دروشنای آن وجود ناقص را ز خالص گردانے کامل کیمیای صحبت درویشان  
دستگشی پنیرے که از طفیل آن وجود ناقص بکمال رسید کیمیای عشق است که حصول آن صحبت درویشان  
است قول

**گنج قارون که فرمید و از قعر ہنوز** | خوانده باشی که هم از غیرت درویشان است

گنج قارون که بقدر قوامت در قعر زمین میرود در کتبہ خوانده باشی که بسب غیرت درویشانست و قصہ  
اش برسیل احوال چنین است که قارون ابن عکم موسی بود و جس صوت تیرے نداشت دخراں دے  
بهرتبه بود که کلید خزان اوشخصت اشتر می کشید و ہر شر شخصت من بار بردار بود و یعنی کلید وزن از  
یک گھنیل نیاده بخود بہ کلید چل گنج کشیده بشد و برش آن بود که چون توات بوسنے ناصل شد حکم شد که از را

باب زرنویس مولے گفت کہ این کتابے ہے بزرگ دراچنداں استعدادے نیت کہ باب زرنویس  
حق تعالیٰ صفت کیمیا بھولے عطا نمود موسیٰ علیشی ازان بہارون آموخت و شیشے ازان بخواہر  
خود کہ در زنکاح فتا رون بود قارون از عیال خود رآ آموخت وا زہارون دیوش نیزیہ ستگارو  
تا بحمد سے شد کہ از مس طلامے ساخت تار ذرے نیت تمام کہ با پید و شاید مع گنجہا بر قوم خود نمودا  
کرو تا ہمہ راتناے حصول رویداد کما قال اللہ قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا يَا أَيُّهُمْ لَدُنَّا  
میشل مَا أُفْتَنَ قَادُونُ إِنَّهُ لَذُو حَجَّٰٓ عَظِيمٌ پاوجو این جاہ دمال در حکومت و خلافت مدخلے نبود  
روزے بوسی گفت کہ رسالت ازان نیت و خلافت و حکومت بہارون مرا خود منصبے نیت و حال  
آنکہ توریت از شما بہتر بخواهم مولے گفت کہ خلافت بہارون ہن از خود نمادہ ام بلکہ بعین مردہ حق

قارون گفت من این سخن بے دلیل بعیدق نمی شناسم موسے گفت ہر کیے از شمس اعصارے در  
زمین نشانید سہر ہچان کر دند علی الصباح عصاۓ مارون بزرگ درید و آفت دربار آورو کہ بر تکام  
بنی اسرائیل قیمت کر دگویند کے عصاۓ موسیٰ از شاخ با ام بود قارون گفت از ہچو تو ساحر بخینپین  
بعید نیت قارون ببغوض شده در خانہ نشت چون معاملات موسیٰ بہہ بطیق فرشان الہی بود  
یعنی امرے از امور بقارون تغولیں نمود قارون از راه تمرد بنی اسرائیل را از موسیٰ متفرق ساخت تو  
بسب قربت کہ با قارون داشت صبری نمود تا حق تعالیٰ امر زکوہ فرستاد تا درایحاب زکوہ او از سہر  
چیزے ہزار بیکھر صلح کر دقارون باوجو این تخفیف چون اندر شید مال بسیار شد گفت ایتماً او تینیہ  
علیٰ اعلم پر عینکی یئے این مال رابعی و کسب حاصل نمودہ ام مال تبیان چون سائر بنی اسرائیل  
من دادنی نہ ام بلکہ کیسہ موسے عم در دل کر دناروے بنی اسرائیل را بہمانی طلب کر د بعد از  
غزان طعام گفت کہ موسیٰ از شمار ام طبع خود ساخت اکنون طبع در مال شما کرد ہمہ گفتہ کہ تو سید بزرگ تن  
بانی ہر چہ فرمائی آن کنیم گفت مرا فکرے بخاطر آوروہ میخواہم کہ آنرا بتقدیر مسامنہ و شمار از تکلیفات  
موسے دار نامن بنی اسرائیل بخشنیدن کر دند و معاون ہو شدند گفت فلان زن کو در میان  
بنی اسرائیل بزننا کاری شہرور است با پڑبیسید ہچان کر دند و اور ابدرا ہم و دنائز مفتون  
ساختند قارون طشتے پر از زر دعدہ کر دشہ طبیکہ موسیٰ را بزن ام تمہم سازدا و قبل کر علی الصباح  
قارون محلے پر آ در و تہہ را طلب نمود موسے علیہ السلام رانیز نیکر و فریب طبیب موسیٰ قبول کر د

که سنت است اجابت دعوت چون موسی، حاضر شد موجب واب خود ابلاغ احکام نمودن گرفت که فرمود  
 مجردست که زنا کند صد تازیانه اش زند و اگر متا هی باشد نگاش کنند فت رون گفت  
 اگرچه تو باشی گفت اگرچه من هستم قارون گفت بني اسرائیل را گمان است که تو بعلان زن زنا کرد  
 گفت بني اسرائیل را بمن این گمان نیست قارون گفت که آن زن را بخواهیست حاضر کردند موسی  
 رفته باز زن کرد گفت اے زن آنچه این مردمان بر من و تو گان می بردند آنچنان است ترا سوکنه  
 بخدا است گواز بر کت موسی غم در توفیق بران بکشاد گفت حاشا و کلا اے بني خدا که که بر تو این گذاشت  
 بر دلیکن قارون مرا بمال فریسته گردانید تا بتو این افراد کنم قارون از کمال خجالت سر فرود آورد  
 موسی، بغاایت آشفته شد سر بر زمین نباود گفت خدا ونداد شنان تو قصد فضیحت روستان تو نموده  
 از بر لای دوست بر دشمن غصب فرست حکم شد که ما زمین را در حکم تو کردیم موسی، رو بقوم کرد گفت حق تقدیما  
 مرا بر قارون مسلط کرد چنانچه بر فرعون ہر که از تابعان من است ازین هفت امام خود را برون آرد  
 و هبہ برون رفتند مگر و نفر که پی قارون موافق است کرد موسی زمین را خطاب کرد که یا ارض خذ نیازم و ابتکلیم  
 قارون است هزار میکرد و ناسرا میگفت چگونه زمین خواهد گرفتن ناگاه پایه و می تابع بعث زمین فرود  
 قارون دریافت و باستغاثه در آمد باز موسی مفرود یا ارض خذ نیهیم و ابتکلیم ناگاه تابیه نه فرشته  
 همچنین تا آنکه غرق شد و قارون ہر چند که بعمر وزاری کوشید موسی عم از کمال غصب رحم نفر موده و موکلان  
 زمین بکلم خدا هر روز بقدر قاست فرمی بر ندر روز دیگر بینی اسرائیل گفتند که مقصود موسی از هلاک قارون  
 مال اوست موسی، دعا کرد تابع و سرای دکوشک و بجهات هبہ زمین فرد بردو یعنی گذاشت فخر نهاد  
 و بد ارد اکاذیب حق تعالیٰ دھی کرد که موسی و گیر زمین را بفرمان کسے بر زیار مل می خواست اقوله

روے مقصود که شاماں بدعامی طلبند **حضرت آمیة طلعت درویشان است**

مقصود کنایت از مرادات دینی و دنیاوی شاماں کنایت از شاماں صوری و باطنی که سالگان اند  
 سعنه مصراع ثانی آنکه جای برآمدن او دیدن روے درویشان است که بیک نظر ایشان  
 بطلب می سند قوله

**اے تو انگار مفروش اینهم نجوت که تراست** **یکموزد و گرفت همت درویشان است**

نجوت فرد حقن کنایت از امیرهار عظمت و فخر است گرفت پناه قوله

**اگر کسی شیش بہت تاج تک برخورد شید** **کبریاءست که در حشمت در روشن است**

یعنی در وقت از حشمت و کبریاءست که خود شید با این سر بلندی پیش از پست - قوله

**خرروان قبله حاجات و عوائد ولے** **سبش بندگی حضرت در روشن است**

یعنی خروان که جلے پیش آمد و مر جمع حاجات و عواید اے خلق اما اسبب آن بندگی در روشن است  
که اسبب بندگی در روشن مر جمع خلاائق شده اند قوله

**حافظ از ایجیات ابدی طلبی** **منبعش غاک در خلوت در روشن است**

ایجیات ابدی عشق و معرفت الہی ملئع جاے برآمدن و ضمیرین برآیجیات - خزل

**روزگاریست که سوادے بہان میں نست** **غم این کار نشاط دل غمگین میں نست**

معنی آنست که مدیریت که عشق معشو قان در زیدن دین من است و غم این عشق بازی مایک فرحت دل حین  
من گشتہ یا ازین بہان عارفان کامل مراد باشد یعنی مدیریت که طلب عاشقان کامل دین من گشتہ  
دor طلب این کار غمی که روسے میده ما یه سرور دل غمین من گردیده چون برای دیدن محبو بان چشم  
باید که از لوث ہوا سے نفسانی دارز و ہا سے جسمانی خلاص گشتہ باشد تامشا ہدہ جمال محبو بان  
ناید بنا بران گوید قوله

**ویدن روے بہان دیده جان میں باید** **وین کجا مرتبہ حشم جہاں میں نست**

یعنی برای دیدن روسے محبو بان حشم حقیقت میں که بودتہ رسیدہ باشد و خود را درین راه سوخته دیده  
از ہمہ کثرت بر و خسته و حشم جہاں میں مرا کہ تظریک ثرت و ہے و خیالے میدار دین مرتبہ کجا و کتمل کر چون  
معرفت ولی کامل نہیتو اند رسیدگر کے کہ بتعالمات ولی رسیدہ باشد کہ الولی یعِرُفُ الولی بنا بران  
گوید کہ برای دیدن روسے عارفان چشمے باید که از لباس ناسوتیہ برآمدہ بثا ہدہ عالم ارواح رسیدہ  
باشد دین مرتبہ حشم جہاں میں را کہ کثرت ملوثت کجا و چون وجہ قوام عالم حسن محبو بان وجود  
عاشقان است بنا بران گوید - قوله

**یا من باش کہ زیب فلک فریت و هر** **از سه روتوخ از اشک چور و میں نست**

معنی آنست که لے محبوب من باما موافق نما و مرض ما باش کہ آرائیش فلک وزیبایش و هر یا اگر  
قوام فلک و عالم از ظہور حسن منع تو واز اشکباری ما کر کنایت از عشق است روسے دادہ از ذکر

سب وار کوہ سبب پس باید که بار سن باشی گویند تا گویند احمد بن زین خواهد بود قیامت نخواهد آمد و  
گویند احمد تا آنوقت است که ظهور نزد محظوظ حقیقی در عالم است و آن نوزدهم روز در کاهش  
است تا بحده که در میان اندیشه بکلی پوشیده شود آنوقت قیامت قائم گردد کل یوم ابتدا زین معنی است  
و چون سخن که از زدے عشق از دل پیدا می شود فرحت افراد خاطر خلوت میگردد و آن موجب  
نمیگیرد و نابراان گوید قوله

**تمام اعشق تو تعلیم سخن دانی داد** **خلق را در روز بان مدحت تحسین منست**

معنی آنست که ازان روزے که عشق تو مر اعلیم سخن دانی داد مدحت تحسین من خلق را در روز بان  
گردیده چون مشاهده عاشقان را بین التجلى وال استمار است بنا بران ازان حالت استمار خود خبر  
میگذارد که موجب تحریر است قوله

**یارب آن کعبه مقصود تماشاگه کیست** **که تماشاگه سلطان دل و دین منست**

یارب کلام تحریر گویند یعنی لے پروردگار آن کعبه مقصود که کنایه از محظوظ در اداره مشاهده  
تجملیات است که تماشاگه سلطان دل و دین من گردیده دنیا که از مار و در نقاپ گردیده معلوم نیست  
که تماشاگه کیست و کدام کس تماشا اے اوست و در بعضی نسخه مصوع ثانی چنین دیده شده است  
که مغیلان طریقی میگذرند مغیلان طریق کنایت از شدائد و بیانات عشق است چون  
غناه است غنا الازمه محظوظ و فقر و عجز لازمه عشق است بنا بران گوید قوله

**دولت فقر خدایا مبن ارزانی دار** **لین کرامت سبب حشمت تو مکین منست**

معنی آنست که لے بار خدایا دولت فقر و بکسری را مبن ارزانی دار چرا که این کرامت یعنی فقر و بکسری  
موجب حشمت و تربه منست چرا که عاشق آنست که فقر و بکسری باشد و چون آن عاشق را آن باید  
که بخارها مخالف نفس باشد بنا بران گوید قوله

**واعظ شخنه شناسا ہیں عظمت گو مفروض** **زانکه منزله سلطان دل سکین منست**

واعظ ضیحت گو کنایه از این ۲ و خالیف النفس والشیطان واعصیه ما و ان همکنونا لفاظ التصمیم  
و اشیعیم + برخلاف نفس و شیطان باش فرمان شان ببر و در ضیحت میگفتند ت قول شان دان مسهم  
شخنه کنایه از عقل معاشر سلطان کنایه از حق معنی آنست که لے نفس ضیحت گو ترا عقل من شناسد

دمنزلت بید بید و میگوید که نفس را خود حق است که مرگ است از پروردش او غافل میباشد لب شناخت خود غره مشود برین گفتگویے او از رو مرد عظمت خوبیش بر من هفردمش واژ راه سرزنش برین بخوردش که دل اسکین من نزد لگاه سیجان است اگر ترا بشنیده شناسی فراسبلطان غلبه بر ترا بر من چه جا و نصیحت تو  
مرا چه زیبا - قوله

از که در بیکری آموخت خجال تو مگر از تهمایش شده‌ای پا شک چو دینست

در پاگری خاصه دریا مفعه از است که اے محبوب من خیال تواین خاصه دریا که گوهر فشانی است از  
که آموخت محض از است که اشک پر دین مثال من مهد و معاون او گردیده و چون مدارکار عاشقی برخنا  
است تاکه فانی نشود بمراد نرسد و آن موقوف بتجی ذاتی قیباریست و نیز کار معشوق مدام عاشق  
کشی است بنابران گوید قوله

رسم عاشق کشی و شیوه شهرگردشی اکاران شوخ سیه چرده شیرینست

سیه چرده سبز نگ مرا دازان معشوق و نیز تجلی ذات که سیاه است یعنی رسم عاشق کشی و دارالملک  
دجو عاشق را نیز در بناختن کار آن شو خ سیه چرده شیرین منت که تجلی ذات قوله

حافظه از حشمت پروردگر قصه نخان که بخش جرمه کش خسرو شیرین میشست

پر و نیز نام پسر مهر زن نو شیر و ان خسرو نیز می گفتند ش داد تا بچه داشت بوزن شصت من مرصع بجواہر  
تفییں و تختش از عاج و ساج مکمل مرصع بود و شکل آقایم زین و فلک البروج در ثبت کرده و آنرا بخط  
درآورده و بر و طلسے بود از شیر و گوزن سر بر و طاسی و غلوله کم از گوئے چون یک ساعت گذشتی آن گوئے  
از دهان شیر و رطاس انتادی دا و را چهار دست فرش بود که بهر دسته فصلی از فضول لگام شد  
و شطرنج شکل یک طرف از یاقوت و طرفی از زمره تراشیده بودند و نردے داشت که یکی بـ <sup>ل</sup>اندش نمایند  
دو هم از فیروزه دا و را دو بسته مشتمل ز راثمار بود و چون با روادی ازان زر بدست صور تها بخوب  
ساختی و شکستی و خوانش مرصع بجواہر تفییں و کا سهی از نزد سبز از زمره او را گنج با دآور و دلنج عربی  
و گنج دیبا خسروی و گنج افراسیاب و گنج سوخته و گنج خفرا و گنج سثاد آور و نیز سپهی سفید  
داشت و بزرگ تراز سه پلایان از غایت سفیدی بخوشیده و بارید و نکیسا مطریان او بودند  
و شیرین زدن و محتوقه او بود - غزل

**روشن از پرتو رویت نظر نیست که نیست**

درین غزل لفظی و لفظی اثبات است معنے آنست ہر نظر کے اوشناسی کمال حاصل نہ دوہ در  
ہر جا جلوہ تو مینما ید روشن از مشاہدہ روے تو است و ہر بصرے کے بصرت تو رسیدہ و آنمار شہو معانہ  
مینما یہ منت خاک درت بروست اے بفضل آنکہ حشم برخاک درت سائیدہ تابان مرتبہ رسیدہ و محمل  
ہر ذاتے رافروغے و ہر صفتے پر توے ازو ذات اللہ نور السموات کا لا ارض است۔  
**اَلَا بُكْلٌ شَيْءٌ مَا خَلَّا اللَّهُ بِأَطْلَىٰ ۖ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ** و محمل کے مرتبہ ولاست و بجوت و حضرت  
بروجہ اتم و اکمل است و ہر بندی دولی از پرتو مشکوہ بہوت و لاست اوصلم بعد استعدا و خوستغیض  
و مسترشد فکل بنی دولی بہوتہ و لاایتہ حسنۃ من حسناتہ قوله

**آب حشم کہ برو منت خاک درست**

معنے آنست کہ آن حشم من کے برو خاک درست چہ بسبب استیاق خاک در تو روان گرویدہ عزیز  
دار و بواسطہ آن مارا منون احسان خود کن کے نیست کہ منون صد منت ایخنا ب نیست قوله  
**ناظر رویت صاحب نظر اندر آرے**

معنے آنست کہ صاحب نظر ان کے عاشقان کامل اند ہر جپیے و بہر شے کہ می بیند و ران مشاہدہ  
جمال تو مینما یہ کہ کادایت شیئا لا و دایت اللہ فیہ آرے سرگیسوے تو اے تجلی ذاتی تو در ہر  
سریست و ازین فیض فام تو کے محروم نیست **اَلَا اَنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ** و چون کار عاشق خوبیارت  
بنا بران گوید قوله

**اشک غماز من از سخ برآمد چچب**

غماز چلنور از کردہ خود بسبب عمل خود معنے آنست کہ اشک غماز من اگر بخونباری برآمد جبل عجب  
نیست زیرا کہ او پر وہ درست و ہر پر وہ در آخر الامر بسبب عمل خود محل و خونبار گرد چون گرہ بیوبہ  
رفع نذامت و عفو تعصیر بیباشد بنا بران گوید قوله

**تابا من شیمند ز غبارت گردی**

معنے آنست کہ این گریم بدلے آنست کہ شاید در راه عشق از ما تعصیرے بوقع آمدہ باشد  
مبادا ازان غبار اند وہ مد امن حال تو رسدا این گریم بجاءے رسید کہ ہر گزد رے کہ بہت

وران کیلے از شم من جا رسیت و چون راه عشق محض خسپا رسید ایست د آن کار ہر کے  
نیت بن باران گوید قوله

**نماز کا نر اسفر عشق حرام است حرام | کہ بہر کام درین ره خطر میت کہ نیت**

معنے آئیت کہ نماز پر وردن خانہ خودی و تن آرائی راشایان نیت کہ راه عشق بس سخت ایست کہ  
العشق تمام الحنفیہ والبلاؤ و درین رہ بہر قدم خطر است و چون راه عشق اعظم ترین فنا ایست کہ درین  
بین نیت عظیم نہ سند بنا باران گوید قوله

**تما دم از شام سرزلف تو هر جانہ زند | با صبا گفت شنودم سحر میت کہ نیت**

معنے آئیت کہ چون بشایہ راه عشق در آدم و خوبی آزاد ریا فهم بنا باران ہر حرے کہ بہت مراد اصباک  
مرشد و قیمت گفتگوے و نکھٹے است بین جہتہ تما دم از دصف شام سرزلف تو کہ کنایت از خبر عشق  
است ترندلے خوبی او فاکش نکند تا مدعا بن جمال خود ماتند و چون راه عشق سراسر کیبی دیکی  
است بنا باران گوید قوله

**شیر و ربا دیعشق تو رو باه شود | آه زین راه کہ در و خطر میت کہ نیت**

معنے آئیت کہ لے محبوب من راه عشق ترایے است کہ شیران یعنی عارفان کامل مبنیلہ رو باه  
سیگر دند و عجز و تضرع مینما یسند ۵ در ہر پر زن میزد پیغمبر کہ لے زن در دعایت یاد آور  
مشو غرہ کہ شیران شکاری ۴ درین رہ خواستند از موریاری ۶ افسوس ازین راه سراسر خطرات و آفات  
است و چون عشق مرغاشق را در معرض نیتی میکشد قوله

**از وجود اینقدر نام و نشان ہت کہ بہت | ورنہ از ضعف و زیجا اثر میت کہ نیت**

معنے آئیت کہ در عشق بجاے رسیدہ ام دمحوگ رویدہ ام کہ از وجود ہمین قدر نام و نشان است کہ بہت  
گویند نام مسیتی دارم والا نہ ہر کچھ اثر و نشان کمال ضعف است در وجود من موجود است اے ضعف بحمد  
کمال و چنیزے باقی نہ نہ چون سامع محبوبت و باکثافت باوی چون درے سخن تو انگفت تکلیف و لکھاں  
عَكَلْ قَدْلَهُ عَقْوَلْهُمْ از بجهیه سخن را کہ چون آن تاب جہان تاب است در پس غمام حرف دصوت کروہ موقت  
و پیدہ نا ویدہ این خداش طبعان بردن باید آور و گر نہ با یہے نشان آن تاب سندان نہ چنین دم  
زدن و نہ اخپین سخن گفتگو و مخلبیں رو حمان سخن بے جا است و بے پورت چون باہماں کہ با جاپ و با پوت ای

شنبہ

ہفت

اگر سخن بحیاب گوئی پوست شان از شان گشته شود و پرده خفقت دریده لیکن ایشان ازین خروشان  
و پر شیان میشوند پس با ایشان سخن گفتن مصلحت نیست لیکن بنا بر آن گوید قوله

**مصلحت نیست که از پرده بروان فتاد** | ورنہ در مجلس زمان خبری نیست که نیست

معنی آنست که هر چه از اسرار را سخن نهانی دراز نمایی بر تو گشوف شده مصالحت ہمیں است که در  
اظهار آن نکوشی و از عوام نہان داری که ایشان طاقت فیم آن ندارند میباشد اکہ به انکار پیش آیند والانه  
در مجلس عاشقان ہر چیز که ہست آنجاست داوشن خود واقع اسرار اند و نیز معنی آنست که یعنی نمیدانم  
که موجب احتیاط را ذچیست مگر ایشان قوت افسا سے آن را زیاد مصالحت در افسا سے آن را زیاد نمیشنند  
که افسا سر الوریت کفر دیگر القدوس سیم الله فلا تفتش و کوہ سمجھنیں در افسا سے ہمہ اسرار قوله

**از خیال لب شیرین تو ای حشمہ نوش** | غرق آب عرق کنوں شکری نیست که نیست

چشمہ نوش شکر کنایت از محظوظ معرفت آنست که ای محظوظ من هر محظوظ بے که ہست از خیال لب شیرین  
تو که لطف است غرق آب عرق است یعنی یعنی یک نیست که توجه ملطف تو نکاشته باشد و این نہال  
در فرز رعه جان نکاشته باشد و تحمل ای محظوظ من هر محظوظ بے که ہست از خیال لب شیرین تو یعنی  
از دیدن کمال لطافت و ملاحظت تو غرق آب الفعال است و چون در سیدن فیض الہی اذ انجا  
نقشه و بخل نیست لیکن مدار او بر استعداد است بنا بر آن گوید قوله

**من ازین طالع شوریده بخوبهم ورنہ** | بهره منداز سرکوین دلگردی نیست که نیست

معنی آنست که ای محظوظ من هر کے که ہست فیض از جانب تو شامل حال اوست الا کہ من و این محض شوریده  
طالع من است که استعداد او ندارد و گردن از جانب تو بخوبی نیست و چون کا رعشوق مدام مستغنا و  
خفا و کار عاشق محبت و دف بنا بر آن گوید قوله

**کمرکین بہن خسته چه بندی که بہر** | در میان دل وجانم کمری نیست که نیست

کے محظوظ من از برایے من خسته در دندن بہر چکرکین می بندی و یعنی مبداء لیے من نمی پردازی کر  
مداد دل وجان ہر چه طریق در دشمنی است ہمیا است و چون کا رعشوق مدام ناز و استغنا گوید قوله

**تو خود اے شعله رخشندہ چه در سراری** | که کتاب از حرکات جگری نیست که نیست

معنی آنست کے محظوظ من بعالم ہر جگرے که ہست از آتش غمزه و ناز که کنایت از ظهور و خفا و عن

درستفنا کتاب گشته معلوم نیست که تو ازین که دل عالی را ساخته چه در سرداری و خیالِ توصیت و چون کام مشتقان اکثر بروغافی است بنابران گوید قوله

**غیر ازین نکته که حافظ از تو ناخشنود است در سرما پسے وجودت هم زنیست که نیست**

معنی آنست که اسے محظوظ من ذات تو مجمع صفات حمیده است و هر چیزی که هست در دست الاهین که حافظ از تو خشنود نیست که با وجود فانیکنی چنانچه جلسے و گر خود گفت که سه جزء اینقدر نتوان گفت در جمال تو عیسیٰ که خالی همرووفانیست روایت زیبارا و داین سخن اگر چه بے اولی است لیکن کاملاً متعذّل  
مجنون و پهنا صد عجنه غسل

**روے توکس ندید هزارت رقیب هست در غنچه هنوز صدت عذر لیب هست**

اشکال این بیت آنست که لظریعنی باطن حق سچانه را با وجود اینهمه گلهای شگفتان غنچه گفتن و با وجودین ظهور مفصل محیل قراردادن نمی زید جواب آنست که چون شیوه ناتوانی همیشه ناتوانی همیشه اند و هر چه بوجود آمده تناهی دارد پس آن ذات مجمع شیوه ناتوانی همیشه باقیه غنچه گفته و اگر با اعتبار شهود شیوه نات وجوده گلی گوید نیز شاید هشتمه شد گلی همراه گشت بدل هست و معنی آنست که اسے محظوظ من یکنہ ذات تو یکپی نرسید که هزاران هزار موانع انداز تجلیات و شیوه ذاتیه داعیان ثابت و عجب تر آنست که در غنچه یعنی در چندین پرده نور و ظلت نهانی چگونه روئیو کے میند چندانکه ظهور کردی مستور گشتی و هنوز در آرزوه بوسے آن گل خوش بوصد هزار عاشق بقیراراند و عشقیه قاضی حملین سنت این بیت همین ویده شده که رصے توجیز تو کے ندید که عَرَفْتُ دَيْنِ بَرَّتِي و مراد از رقیب دین و دنیا و کفر و اسلام و امر و نبی و طاعت و معاصی و احکامهای شرع و هزاران تکلیفات عقل که در پیش است اینهمه رقیبان آن روے اندازین مسni است سه ره عقل جز پیج در زیج نیست و بر عاشقان جز خدا پیج نیست و نیز رقیب فکر و عقل و هوش و گیر مراد از رقیب چشم و رفع و خال و زبان و گوش دوست و پارسا را عضوا اینهمه رقیبان آن روے انداز اینها رقیب و حبیب زیرا که ظهور هم اینست و حجاب همین و همین حجاب ظهور شد و همین ظهور حجاب پس چون حجاب برخیزد ظهور برخیزد و چون ظهور برخیزد چندین ذوق دشوق باکه انگیزد و مراد از غنچه دست و طالبان عنده لیب وار گرد و بر آن طوفهای دار و چون ناگاهه با عنایت بوز در آن غنچه دهان بسته بکار بگفتد و از بوسے آن عاشق عنده لیب وار است

و بیخودگر دود و در ظهور حبیب رقیب فانی گردد و عبارت رقیب و عنده نیب تا آن زمان است که او در پرده است و چون از پرده بردن آید کس در میان یابد آنگاه در ذوق ملک چنان دیوانه گردد که بیخ بیگانه دیگانه مادخل نمایند وین میانه اگر گوش جان بشنوی هر دم باشگ انا الحق از بر شے خبرداشت و جزاین باشگ دگر در عالم نیست اما این زمان حال در منصور بقال آمد تا وے را پاره پاره کر و ند پس ختند و خاکستر ش باد و اند اما این باشگ را نتوانست برداشت پس معاوی شد که آن باشگ از منصور نبود این انا اللہ از درخت برآید و درخت در میان نه عجب که از منصور برآید و منصور در میان نه چون عاشق را باعتبار باطن دعے از معشوق جدا نیست گوید قوله

**هر خپرد درم از تو که دراز توکس میباشد لیکن هنوز وصل تو اعم عنقریب بہت**

معنی آنست که ای محظوظ من هر خپرد که بصورت از جای گردن مأب تو در افتاده ام که بیکس از تو دور میباشد لیکن هنوز وصل تو اعم عنقریب بہت که با اعتبار معنی با تو ام و تجھل اگرچه با اعتبار صورت جسمانیه از راه و فور یو ای نفسانیه از تو درم که بیکس از تو دور میباشد لیکن هنوز با وجود این وصل تو عنقریب است که خود فرسوده مخون اقرب الیه من حبیل الورید و چون عه کس عاشق است نیا بران گوید قوله

**گر آدم کبوس توحیدان عجیب نیست چون من درین دیرین دیار فراوان غریب نیست**

معنی آنست که ای محظوظ من اگر خسته غریب کبوس عشق تو در آدم دو عوی عشق نمودم عجب مان چرا که چون من در کشور عشق تو سر زران سردار والد ششتره اند یعنیه تنها من عاشق تو ام بلکه عالی ششتره میدان محبت است چون در کوئ عشق محروم نیست گوید قوله

**عاشق که شد که یار بجالش نظر نه کرد ای خواجه در نیست و گرن طبیب بہت**

معنی آنست که درین زمان بسیار بواهوسان دعوی عشق مینمایند و میگویند که محظوظ بیخ بمالتفت نشده نیا بران گوید که عاشق کر شد که یار بحال اونگاه نکر و یعنیه هر که در راه عشق مردانه در آمد البته محظوظ بغمزاری او کوشید و آن کسانی که محروم اند از اینجاست است که در عشق ندارند بزر خود را عاشق نام نهاده اند و الاته طبیب موجود است ویخ بخله از جانب طبیب نیست اما چون طبیب درین جنید کار او را و پر چون لازم عاشق است که آزار بکسے نهاده و بقدر وسعت بغمزاری او کوشید گوید قوله

**اے دل مجرمے خاطر آزاد کائنات گز کار خوشنده که چوارانصیب بہت**

معنے آئست کہ اے دل من چون مارا از کار خوشی کو محض عطاے عشق یا مشاہدات تجلیات و معرفت  
سب الارباب است پس میباشد کہ آزار خاطر کائنات روانداری یعنی اگر ایشان بینگ برخیزند  
وابکار بیش میشے آیند مرایشان را نرجیانی و یا آنکہ چون اللہ تعالیٰ تبو عطا نمود و ایشان از تو طلب دارند  
تو ہم برایشان عطا نما آخشن کما اخسن اللہ اکیا و چون در تظر عاشق ہے جا ظہور محبوب حقیقتی است گوید قولہ  
**در عشق خانقاہ و خرابات فرق نیست** [ہر جا کہ ہست پر تو روے جسیب ہست]

معنے آئست کہ در عشق خانقاہ و خرابات نظر نباشد کہ ہر جا ظہور روے محبوب است پس در طلب رضا  
او باشد پر در پے این و آن نباشد دیراز خانقاہ عزت و خرابات رسولی یعنی در عشق عزت رسولی  
برابر است نہ عزت بخدا ہر سامونہ خواری از دیراند پس عاشق را باشد کہ عشق ساعی باشد وہ این و  
آن پرداز و تحمل کہ عشق مراد ظہور ذات حق است یعنی در ظہور ذات حق کہ در خانقاہ و خرابات است فرق  
نیست و این ظہورات متعدد متنوعات و تجلیات متکثرات در وحدت ذات جلال و جمال صفت قافح و فالوج  
الا واحد غیرانہ اذا انت تقد والمراد ما تقد پر تو آن قاب کہ بر زمین می افتد در حد ذات شد و  
و متکثرتے نہاید و اگر بر پیش شہا۔ بتلوں تا بدھر جا بہر نگے نہاید در نفس ازالوں سب راست و اگر فاؤردا  
افتہ یعنی نقصان در و پیدائش و چنانکہ بتعلیافت یعنی شرف زیادہ گروہ جمیع صور مظلہ ہر فور  
حق اندخواہ ذہنی خواہ خارجی خواہ ناقص خواہ کامل قائل انَّ اللَّهَ يَعْلَمُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ لِكُلِّنَا فِي صُورَتِ  
صُنْكِرَةٍ فَيَقُولُ إِنَّا سَمِعْنَا كَلَاعَهُ فَيَقُولُ لَكُوْنُهُ بِاللَّهِ فَيَحْلِمُ فِي صُورَةِ عَقَائِدِهِمْ فَيَسْجُدُونَ  
فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّمَا تَحْمِلُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ بِصُورَةِ الْمُفْعَدِينَ فَيُنْكِرُونَ هَذَا تَهْمِيمًا يَحْتَوِلُ بِصُورَةِ الْكَمَالِ  
يَعْقِدُهَا النَّاسُ چون غرور و تکبر شر الخصال من النساء والرجال است بنابران گوید قولہ

**آنجا کہ کار صومعہ راحبوہ می دہند** [ناقوس ف دیر دراہب نام صلیب ہست]

ناقوس چوبیت کہ بجاے باہم نماز زندگی لا ہے زاہد تر سایان صلیب خط سہ گرشہ از زر لفڑو  
وس و چوب و امثال آن بر سین در زمانہ بندند معنے آئست کہ جاے کہ مسلمان حق پرست عبادت  
میکنند علامت کفر نیز بحسب امکان موجود است پس باشد کہ عابدان عبادت خود مغزور نگردند میباوا  
کہ کفر بالسلام مبدل گرد و نیز الفاظ کہ در صرع ثانیت عشق مراد است یعنی آئست کہ در ہر لمحے  
کہ کلام مسلمان گرفتہ عشق را البستہ مدخلہ است و چون این کلام سراسر عشق است گوید قولہ